گفت و گو

ایران درودی نقاش، کارگردان، نویسنده، منتقد هنری و استاد بازنشسته دانشگاه است. او در سال ۱۳۱۵ در خراسان به دنیا آمد. خاندان پدری او از بازرگانان صاحب‌نام خراسان، و خانواده مادری از بازرگانان فققاز بودند که پس از انقلاب شوروی به ایران مهاجرت کرده و در مشهد اقامت گزیده بودند. درودی پس از اتمام تحصیلات متوسطه، راهی فرانسه شد و تحصیلات خود را در دانشکده عالی هنرهای زیبای پاریس (بوزار) به پایان رساند و دوره ویترای را در آکادمی سلطنتی بروکسل گذراند و تاریخ هنر را در مدرسه لوور پاریس فراگرفت. ایران درودی در دهه ۴۰ پس از نمایش آثارش در گالری‌های مختلف، برای آموختن کارگردانی و تولید برنامه‌های تلویزیونی به انستیتو ار. سی. ای نیویورک رفت. در نیویورک با پرویز مقدسی - که در رشته کارگردانی سینما و تلویزیون تحصیل می‌کرد- ازدواج کرد. چندی بعد به ایران بازگشت و در سازمان تازه‌تاسیس تلویزیون در سمت تهیه‌کننده و کارگردان برای مدت ۶ سال به فعالیت پرداخت. حاصل این فعالیت تهیه‌کننده‌گی و کارگردانی بیش از ۸۰ فیلم مستند تلویزیونی از هنرمندان ایران و جهان بود و سبب شد دانشگاه صنعتی شریف از او دعوت به عمل آورد تا به عنوان استاد افتخاری، تدریس تاریخ و شناسایی هنر را در این دانشگاه برعهده گیرد. برگزاری ۶۴ نمایشگاه آدم احساس می‌کند ایران درودی در یک چهارراه فرهنگ ما قرار گرفته بوده و می‌توانست انتخاب‌های متعددی داشته باشد، از یک‌سو با فرهنگ مسیحی، از سوی دیگر با فرهنگ روسی و از دیگر سو با فرهنگ ایرانی و اسلامی. بعد که شما از درون یک خانواده‌ای در سال ۱۳۳۳ به مدرسه هنرهای عالی زیبایی پاریس رفتید، بیشتر دل تان می‌خواست بومی‌گرا باشید آن هم در دوره‌ای که اتفاقا فرهنگ‌های غربی خودش را با یک هژمونی و تسلطی تحمیل می‌کرد ولی شما می‌گفتید که من دغدغه‌ام این است که هویت ایرانی را به فرانسوی‌ها و جهان خارج معرفی کنم. چرا از بین این گزینه‌هایی که داشتید، این انتخاب را کردید؟

می‌دانستم که من به این سرزمین و به فرهنگ آن وابسته‌ام؛ به کوروش و به فردوسی وابسته‌ام. باید این عشقم را در کاری که می‌کنم بیان می‌کردم. آنچه یاد گرفتم، تکنیکی بود ولی ریشه‌های من ایرانی است و این [فرهنگ] ایرانی هنوز در بعضی از شهرستان‌های این [کشور] به خصوص در شهر مشهد- باقی مانده است. هنر نقاشی را از غرب یاد گرفتم [اما] چون فرهنگ دوهزار ساله داشتم و با پشتوانه فرهنگ نقاشی نداریم، من با فرهنگ خودم به این هنر نزدیک شدم. و خوشبختانه...

یعنی تکنیک غربی در اختیار ذهنیت ایرانی قرار گرفت؟

بلی، برگشتم به فرهنگ اصیل خودم که عرفان‌مان باشد و نه فقط عرفان مولانا - که این هم هست- بلکه فرهنگ هفت‌هزار ساله‌مان چون جزء نخستین مللی هستیم که به خدای یگانه ایمان آوردیم. این مسائل برای من خیلی تاثیرگذار بود.

دوره‌ای که در آن فرانسوی‌ها در ایران می‌آیند - مثل پروفسور آندره گدار- و مدرسه هنرهای زیبا را در ایران تاسیس می‌کنند، شما می‌روید در فرانسه از فرهنگ ایرانی صحبت می‌کنید.

به مدرسه بوزار (مدرسه هنرهای زیبای پاریس) که وارد شدم، برخورد با سایر دانشجویان خیلی برایم سخت بود. نمی‌دانستند که من به چه زبانی صحبت می‌کنم. فکر می‌کردند غربی صحبت می‌کنیم.

می‌گفتند شما از کشور «هزار و یک شب» آمده‌اید.

من تمام تلاشم این بود که هویت ایرانی را با خصوصیات ایرانی‌ام حفظ کنم و برای همین هم بعدها در کتاب «در فاصله دو نقطه» (پیام نمی‌آید چون خیلی سال است که آن را نوشته‌ام) می‌روم سوژه متروپولیتن نیویورک [و] قسمت تاریخ ایران باستانش را مطالعه می‌کنم. موزه لوور و واشنگتن دی‌سی هم همینطور. سرنوشت برای من اتفاقات خوب را پشت سر هم آورد و چشمم را روشن کرد. در باب نقاشی، پدرم کلکسیونر بود وقتی به دنیا آمدم، تابلوهای اساتید روسیه متزل ما را می‌پوشاند و مادرم پیانو می‌زد که آن موقع فکر می‌کردند که...

اولین هنری که از مادرتان آموختید، پیانو بوده است؟

برای من موسیقی آن هم موسیقی غربی، یک‌جور نفس کشیدن است، من بدون موسیقی نمی‌توانم نقاشی کنم. یعنی پایه کار من روی موسیقی است ولی چندسال (هفت، هشت یا ۱۰ سال) است که دیگر حرفه‌ای برخورد نمی‌کنم. مولانا کسی است که به او اعتقاد دارم و ایمان من در نقاشی‌هایم کاملا معلوم است. حرکت‌های من برخاسته از اعتقادم به عرفان ماست. در واقع ناخودآگاه.

دوهزار ساله داشتم و ما پشتوانه فرهنگ نقاشی نداریم، من با فرهنگ خودم به این هنر نزدیک شدم. و خوشبختانه... برگشتم به فرهنگ اصیل خودم که عرفان‌مان باشد و نه فقط عرفان مولانا - که می‌پرستیش- یا عطار بلکه فرهنگ هفت‌هزار ساله‌مان

از پیشگامان هنر نوین ایران و معدودزنان ایرانی که نامی است ثابت برای همه فرهنگ دوستان جهان. هنرمندی که به گفته منتقد شهیر مکزیکی آنتونیو رودریگز، می‌تردید یکی از چهار نقاش بزرگ دنیاست. سرکار خانم ایران درودی در آستانه تولد ۸۲ سالگی به برنامه شوکران بسیار خوش آمدید.

خیلی ممنون از دعوت‌تان. من تلویزیون را دیدم و خیلی دوست دارم و ۹ سال هم در تلویزیون کار کرده‌ام.

برنامه تاریخ و شناسایی هنر...

برنامه دیدار؛ برنامه‌های مختلفی داشتم و این جعبه را خیلی دوست دارم. بعضی‌ها فکر می‌کنند که جعبه حماقت است ولی برای من جعبه خلاقیت است. توسط این جعبه می‌توان پیام فرستاد، بستگی دارد چطور از آن استفاده کنیم.

آن برنامه یک برنامه ماندگار در تاریخ هنر ایران است که شما سال‌های دوران جوانی خودتان را صرف آن کرده‌اید. خانم درودی شما شاید بیش از نیم قرن از ایران دور بوده‌اید ولی تابلوهایتان را با هواپیما و بعد حتی با کامیون از پاریس به تهران آوردید و در دورانی که گفته می‌شد برخی هنرمندان، سرخورده و طالب مهاجرت هستند اما شما با این همه مشقت و سختی همراه آثارتان به ایران برگشتید. چرا؟

برای اینکه عاشق این سرزمین هستم و برای اینکه اسمم ایران است. برای اینکه برای خودم رسالت قائلم. یک ایرانی هستم که در فرانسه، بلژیک و آمریکا تحصیل کرده‌ام. کشورهای مختلف دنیا... مدتی در زمینه هنر و تاریخ هنر، ویترای (دانشکده سلطنتی بروکسل) و مدرسه لوور و... همیشه فکر کرده‌ام که وظیفه بزرگی به عنوان یک زن ایرانی نسبت به وطنم دارم. اول اینکه اهل خراسانم و همشهری فردوسی، بلکه من ذره‌ذره خاک وطنم را دوست دارم و قیمت عشقم را هم پرداخته‌ام و هر کاری که از دستم برمی‌آمده برای معرفی هنر نو در ایران انجام داده‌ام. برایم مهم نبوده و نیست و نخواهد بود که قدرشناسی کرده باشند یا نکرده باشند. من برای خودم وظیفه‌ای قائل هستم و خواهم بود که بتوانم به‌عنوان یک زن ایرانی و بوسنده، منتقد هنری و استاد بازنشسته دانشگاه است. او در سال ۱۳۱۵ در خراسان به دنیا آمد. خاندان پدری او از بازرگانان صاحب‌نام خراسان، و خانواده مادری از بازرگانان فققاز بودند که پس از انقلاب شوروی به ایران مهاجرت کرده و در مشهد اقامت گزیده بودند. درودی پس از اتمام تحصیلات متوسطه، راهی فرانسه شد و تحصیلات خود را در دانشکده عالی هنرهای زیبای پاریس (بوزار) به پایان رساند و دوره ویترای را در آکادمی سلطنتی بروکسل گذراند و تاریخ هنر را در مدرسه لوور پاریس فراگرفت. ایران درودی در دهه ۴۰ پس از نمایش آثارش در گالری‌های مختلف، برای آموختن کارگردانی و تولید برنامه‌های تلویزیونی به انستیتو ار. سی. ای نیویورک رفت. در نیویورک با پرویز مقدسی - که در رشته کارگردانی سینما و تلویزیون تحصیل می‌کرد- ازدواج کرد. چندی بعد به ایران بازگشت و در سازمان تازه‌تاسیس تلویزیون در سمت تهیه‌کننده و کارگردان برای مدت ۶ سال به فعالیت پرداخت. حاصل این فعالیت تهیه‌کننده‌گی و کارگردانی بیش از ۸۰ فیلم مستند تلویزیونی از هنرمندان ایران و جهان بود و سبب شد دانشگاه صنعتی شریف از او دعوت به عمل آورد تا به عنوان استاد افتخاری، تدریس تاریخ و شناسایی هنر را در این دانشگاه برعهده گیرد. برگزاری ۶۴ نمایشگاه آدم احساس می‌کند ایران درودی در یک چهارراه فرهنگ ما قرار گرفته بوده و می‌توانست انتخاب‌های متعددی داشته باشد، از یک‌سو با فرهنگ مسیحی، از سوی دیگر با فرهنگ روسی و از دیگر سو با فرهنگ ایرانی و اسلامی. بعد که شما از درون یک خانواده‌ای در سال ۱۳۳۳ به مدرسه هنرهای عالی زیبایی پاریس رفتید، بیشتر دل تان می‌خواست بومی‌گرا باشید آن هم در دوره‌ای که اتفاقا فرهنگ‌های غربی خودش را با یک هژمونی و تسلطی تحمیل می‌کرد ولی شما می‌گفتید که من دغدغه‌ام این است که هویت ایرانی را به فرانسوی‌ها و جهان خارج معرفی کنم. چرا از بین این گزینه‌هایی که داشتید، این انتخاب را کردید؟**

می‌دانستم که من به این سرزمین و به فرهنگ آن وابسته‌ام؛ به کوروش و به فردوسی وابسته‌ام. باید این عشقم را در کاری که می‌کنم بیان می‌کردم. آنچه یاد گرفتم، تکنیکی بود ولی ریشه‌های من ایرانی است و این [فرهنگ] ایرانی هنوز در بعضی از شهرستان‌های این [کشور] به خصوص در شهر مشهد- باقی مانده است. هنر نقاشی را از غرب یاد گرفتم [اما] چون فرهنگ دوهزار ساله داشتم و با پشتوانه فرهنگ نقاشی نداریم، من با فرهنگ خودم به این هنر نزدیک شدم. و خوشبختانه...

یعنی تکنیک غربی در اختیار ذهنیت ایرانی قرار گرفت؟

بلی، برگشتم به فرهنگ اصیل خودم که عرفان‌مان باشد و نه فقط عرفان مولانا - که این هم هست- بلکه فرهنگ هفت‌هزار ساله‌مان چون جزء نخستین مللی هستیم که به خدای یگانه ایمان آوردیم. این مسائل برای من خیلی تاثیرگذار بود.

دوره‌ای که در آن فرانسوی‌ها در ایران می‌آیند - مثل پروفسور آندره گدار- و مدرسه هنرهای زیبا را در ایران تاسیس می‌کنند، شما می‌روید در فرانسه از فرهنگ ایرانی صحبت می‌کنید.

به مدرسه بوزار (مدرسه هنرهای زیبای پاریس) که وارد شدم، برخورد با سایر دانشجویان خیلی برایم سخت بود. نمی‌دانستند که من به چه زبانی صحبت می‌کنم. فکر می‌کردند غربی صحبت می‌کنیم.

می‌گفتند شما از کشور «هزار و یک شب» آمده‌اید.

من تمام تلاشم این بود که هویت ایرانی را با خصوصیات ایرانی‌ام حفظ کنم و برای همین هم بعدها در کتاب «در فاصله دو نقطه» (پیام نمی‌آید چون خیلی سال است که آن را نوشته‌ام) می‌روم سوژه متروپولیتن نیویورک [و] قسمت تاریخ ایران باستانش را مطالعه می‌کنم. موزه لوور و واشنگتن دی‌سی هم همینطور. سرنوشت برای من اتفاقات خوب را پشت سر هم آورد و چشمم را روشن کرد. در باب نقاشی، پدرم کلکسیونر بود وقتی به دنیا آمدم، تابلوهای اساتید روسیه متزل ما را می‌پوشاند و مادرم پیانو می‌زد که آن موقع فکر می‌کردند که...

اولین هنری که از مادرتان آموختید، پیانو بوده است؟

برای من موسیقی آن هم موسیقی غربی، یک‌جور نفس کشیدن است، من بدون موسیقی نمی‌توانم نقاشی کنم. یعنی پایه کار من روی موسیقی است ولی چندسال (هفت، هشت یا ۱۰ سال) است که دیگر حرفه‌ای برخورد نمی‌کنم. مولانا کسی است که به او اعتقاد دارم و ایمان من در نقاشی‌هایم کاملا معلوم است. حرکت‌های من برخاسته از اعتقادم به عرفان ماست. در واقع ناخودآگاه. خودم را تربیت کردم و چشمم را به دیدن تربیت دادم.

یک خودسازی بصری در شما اتفاق افتاد.

برای اینکه من در حالت خلسه‌ای کامل نقاشی می‌کنم.

شاید به همین دلیل است که در مورد شما می‌گویند: «ایران درودی در جست‌وجوی بی‌رنگی است و در بی‌کرانگی رنگ‌ها، رازها را فاش می‌کند و این است قاعده معنای آفرینش روح.» یعنی شما در نقاشی‌هایتان سعی می‌کنید رازهای معنای روح را با مخاطب در میان بگذارید.

چقدر خوشحالم برای یک همشهری‌ام که اینطور با نقاشی من برخورد می‌کند. نزدیکید. خیلی نزدیکید. من هم روحم را تربیت کردم و خوشبختانه یک‌جوری [در] ذاتم [هم] هست. ولی مسلم این است که چشمم را با نقاشی غرب آشنا و آن را تربیت کردم. در هر صورت دوهزار سال عقبیم. ۵۰ سال است که هنر نو پا گرفته است. این دوهزار سال کمبود فرهنگ نقاشی باعث شده است که ما هنوز بیننده را- که نقش مهمی در خلاقیت هنرمند باشد- آن‌طور که باید نداریم. برای مردم ما هنوز اجرای عکاسی مانند نقاشی مهم است نه آن چیزی که انتزاعی است و حرفی برای گفتن دارد. برخورد ما حتی در آدم‌های بسیار باسواد...

مثل کمال‌الملک حتی...

کمال‌الملک یک کار دارد و همان کارش هم کافی است که یکی از نقاشان بزرگ دنیا [باشد]. در تالار آینه، فضایی که ناصرالدین شاه در آن قرار گرفته است، تفاوت نقاشی غرب با شرق است. در شرق نقاشی نداریم، تزئینات و خطاطی داریم. فضا در نقاشی حس را منتقل می‌کند. حس تنهایی و سکوتی که در این تابلو هست، آنجاست که کمال‌الملک، کمال‌الملک می‌شود. در صورتی که در فالگیر و کارهای دیگرش، نقاش بسیار متوسط غربی که کلاسیک کار می‌کند و نمی‌تواند مثل داوید - که تاج‌گذاری ناپلئون را کشیده- به واقعیت نزدیک شود و اصلا تکنیکش جوابگوی این کارها نیست.

دو هزار سال خلأ در درک سواد بصری و آموزش بصری نقاشی داریم. عقب ماندیم.

ما عقب مانده‌ایم و نمی‌دانیم نقاشی مجازی یعنی چه.

شما تلاش کرده‌اید با تمام این مولفه‌ها و با همه این ویژگی‌ها و تجربیات، به سبک خاص خودتان برسید.

من سبک خاص خودم را دارم که آمیخته‌ای از همه اینهاست، ولی نوپردازی‌اش را من هنوز در کارهای غربی به این شکل ندیده‌ام. آنچه برایم مهم است این است که معتقدم از برگزیدگان خداوندم، چون خیلی آدم خوشبختی هستم و حس می‌کنم که خداوند مرا لایق دانسته که به من این خلاقیت را داده است. مسلم این است که من انسان بسیار صادقی هستم و می‌توانم با جرأت بگویم برای خودم کافی هستم، یعنی لحظاتی که تنها هستم و نقاشی می‌کنم یا چیزی می‌نویسم، احساس خوشبختی می‌کنم. احساس می‌کنم که جهان زیر پای من است. از خاصیت انسان این است که خودش را با چیزی که دوست دارد همدات می‌کند. حالا کتاب «در فاصله دو نقطه» به نظرم نقش بسیار زیادی داشته است.

بله، در شناخت شما در فرهنگ فارسی‌زبان. چون شما در یک دوره‌ای در فرانسه غرب مشهورتر بودید تا در جامعه ایرانی و این باعث شد دریچه بهتری به این شناخت پیدا شود.

از طریق ادبیات، ولی خوشبختانه اصلا به نقاشی‌ام در سرتاسر کتاب و مشکلات حرفه‌ام اشاره نمی‌کنم. من فکر می‌کنم که بزرگ‌ترین حربه من برای رسیدن به جایگاهی که امروز هستم، عشق است. عشق به وطنم، عشق به هموطنانم، عشق به تاریخم. اینها سرشت مرا فرم داده است، چون پدرم آدم وطن‌پرستی بود؛ مثل بقیه خراسانی‌ها و هیچ وقت از جنگ جهانی که فرار می‌کردیم، وقتی به مرز ایران رسیدیم، پدرم از ماشین پیاده شد و خاک ایران را بوسید و بلند گفت «ترکت نمی‌کنم» و این در سر من ماند.

علی‌رغم مشقت‌های بسیار شما بعد از قریب به ۶ دهه به ایران برگشتید. اگر لایه‌های اول و دوم را کنار بزنیم به این نقطه می‌رسیم که آموزه‌ای است که از پدر در نهاد شما نهادینه شد.

از پدرم خیلی چیزها- مثل نقاشی- نهادینه شد و موسیقی توسط مادرم. من کلاس یازدهم را خواندم؛ کلاس یازدهم دیپلم می‌دادند. وقتی می‌خواستیم به خارج بروم برایم به شهرش مهم بود و نه فرهنگش؛ برای اینکه حس می‌کردم به من توهین می‌شود که فکر می‌کنند غرب هستم و من را شهروار قصه گو می‌خواندند. با تعصب به نقاشی نزدیک شدم که هویتم را مشخص کنم.

بعد در کنار آن هویت، آن عشقی که از آن صحبت می‌کردید، عشقی که ادعای مالکیت جهان را می‌کرد در نهایت به هیچ کس...

نخستین بار که عشق سراغم آمد ادعای مالکیت جهان را کردم. همه کس و همه‌چیز را متعلق به خود دانستم. امروز که تهی از خودخواهی‌ها نگاهی عاشقانه به زندگی دارم؛ تنها از تمام مالکیت‌ها صاحب تنهایی خویشم و

هنر نقاشی را از غرب یاد گرفتم [اما] چون فرهنگ دوهزار ساله داشتم و ما پشتوانه فرهنگ نقاشی نداریم، من با فرهنگ خودم به این هنر نزدیک شدم. و خوشبختانه... برگشتم به فرهنگ اصیل خودم که عرفان‌مان باشد و نه فقط عرفان مولانا - که می‌پرستیش- یا عطار بلکه فرهنگ هفت‌هزار ساله‌مان

گفت و گوی پیام فضلی نژاد با ایران درّودی در شوکران هشتم

روی دولت حساب نکنیم

هنرمند نباید وابسته باشد

من را می‌بینند. ولی وقتی که موزه فعالیت‌های متفاوت دارد و نقاشان دیگر و مجسمه‌سازان دیگر از کشورهای دیگر می‌آورد و کلاس‌های آموزش نقاشی دارد...

آن تبادل فرهنگی شکل می‌گیرد.

بلد نیستم بنشینم و به کسی نقاشی یاد بدهم- چون نمی‌توانم بگویم که چطوری ببین؛ بلکه باید خودش به این مرحله برسد که ببیند- ولی می‌توانم حسم را منتقل کنم که آقا برو مولانا بخوان، برو عطار بخوان، فرهنگ مملکتت را بشناس. ببین فردوسی شعرش چطور حماسی است. کتابی مدار در مقایسه احنان ثالث با احمد شاملو، نقاشی شبیه‌سازی نیست، نقاشی بروز حس است ولی [بستگی دارد] این حس چطور و از چه آبخوری نشأت بگیرد. آن پایه‌ها و ریشه‌هایش است که مهم است. ریشه‌های من در این سرزمین است.

این رسالتی است که شما برای خودتان قائل هستید. وقتی آرای شما را مطالعه می‌کردم، می‌دیدم که فرموده‌اید اگر یک نقاش با بیان شعاری و آشکارا به برخی دردهای اجتماعی بپردازد، ممکن است نقاشی را مبتذل کند. اگر یک نقاش بیاید خودش را در خدمت برخی وقایع به‌صورت آشکار و بدون هیچ گونه ظرافتی قرار دهد، خودش را به ابتذال می‌کشاند. پس این گونه که می‌فرمایید در تفکر شما این‌طور نیست که هنرمند مسئول نباشد. هنرمند مسئول است اما زمینه و زیرساختش متفاوت با مسئولیت‌هایی است که ما...

مساله مسئولیت و داشتن رسالت و... نیست، بلکه عدم وابستگی است که یکی از مسائل مهم و لازم برای هنرمند است. عدم وابستگی مادی و اجتماعی. این سبب دور ماندن از اجتماعش نیست و باعث نمی‌شود که دردهای زمانه و مردمش را نشناسد؛ ولی این را شعارمانند مطرح کردن، باعث ابتذال است و صدمه می‌زند. خصوصا برای نقاشی نوپای ما. ما هنوز نمی‌دانیم نقاشی انتزاعی یعنی که خود فرم‌ها و رنگ‌های بدون موضوع می‌توانند نقاشی باشند و این تعریف نقاشی انتزاعی است. عدم سابقه هنر نقاشی در مملکت ما سبب فاجعه شده و عجیب این است که همه می‌خواهند زود به نقاشی غرب برسیم و خودمان را با نقاشان بزرگ معاصر دنیا مقایسه می‌کنیم.

درحالی که اگر شما به اینجا رسیده‌اید، یک مسیر ۶۰ ساله را پشت‌سر گذاشته‌اید و آسیب‌شناسی‌ای که می‌فرمایید را فاجعه می‌گویید، بسیار مهم است. دیدم که چند سال پیش گفت‌وگویی با مرکز دایره‌المعارف بزرگ اسلامی انجام و در آنجا چند هشدار داده بودید. به نقاشان جوان هشدار داده بودید که نباید آلوده بازی‌های اقتصادی شوند، نباید آلوده حراجی‌ها شوند و از مافیای حراجی‌ها یاد کرده بودید. در آن گفت‌وگو هم به استقلال و سفارشی کار نکردن تاکید کرده‌اید. در آن مصاحبه خیلی روی حراجی‌ها تاکید داشتید و گفته‌اید اگر بخواهند، کسی را پایین می‌کشند و اگر بخواهند، کسی را بالا می‌برند. مجموع این جریانات آینا مجالی برای هنر اصیل باقی خواهد گذاشت؟

حراجی‌ها که در ایران شروع شد، من امیدوار بودم از نظر مادی مردم برایشان جالب شود. از نظر مادی مردم ما تمبر، قالی‌ها و جواهرات نفیس جمع می‌کنند و ارزیابی‌های [تمبر و قالی] شناخته شده است. امیدوار بودم مردم ما به‌سبب مسائل مادی، با هنر و نقاشی آشنا شوند، ولی در نقش خودش و قالب اصلی خودش، هرچند چون هدفمند نبود، به آنجا نرسید.

جایگاهی که امروز هستم، عشق است. پدرم آدم وطن‌پرستی بود؛ مثل بقیه خراسانی‌ها و به من یاد داد. از جنگ جهانی که فرار کردیم، وقتی به مرز ایران رسیدیم، پدرم از ماشین پیاده شد و خاک ایران را بوسید و بلند گفت «ترکت نمی‌کنم» و این در سر من ماند

ذهن من به آن مصاحبه شما با آندره مالرو، وزیر فرهنگ ژنرال دوگل معطوف شد که به شما گفت هنر در حال سقوط آزاد است. آیا همچنان مطابق آن داوری مالرو، هنر در حال سقوط آزاد است؟

به نظر من بدتر است و علت اصلی آن هم حراج‌های دنیا هستند، ولی من توانی ندارم که جلوی این‌جور چیزها را بگیرم.

نکته‌ای که در زیست شما می‌توان راجع به آن بحث کرد، نقاشی به‌مثابه آزادی است. در مصاحبه‌ای گفته بودید که من فانعم. همین که نقاشی می‌کنم برای من آزادی است. همین که می‌توانم بنویسم برای من آزادی است، اما نسل جدید قناعت شما را در باب آزادی ندارد و گمان می‌کند هنوز برای آنکه دایره آزادی خودش را در آفرینش هنری گسترش بدهد، باید مبارزه کند. آیا به نظر شما کامیاب خواهد بود؟

آنها خرد و فرهنگ و پیشینه و تجربه می‌خواهند. من نمی‌توانم به کسی بگویم مفهوم آزادی یعنی چه. مفهوم آزادی اول از خود آدم شروع می‌شود. چه تعریفی از آزادی دارید؟ چه‌چیز را آزادی می‌دانید؟ بسیار مهم است که شما در نقاشی‌تان شعار بدهید و آزادی را یک پرچم کنید و به دست کسی بدهید تا آنکه در عکسی...

کلیشه‌ای برخورد کردن.

آنچه به نظر من مهم است، ظرفیت انسان‌هاست. ظرفیت انسان‌ها و تعبیر آنان از قضایاست. اعتقاد ندارم که آدم به‌صورت شعار از آن در هر زمینه‌ای استفاده کند. حالا می‌خواهد موسیقی باشد یا نوشتار. هرچه... هنرمندی را هنرمند می‌دانم که عدم وابستگی کامل داشته باشد.

چه به قدرت‌های سرمایه‌سالار و... یعنی هنرمند خودش را از همه این قید و بندها رها کند. خیلی نگاهی آرمانی است و خوشحالم که در وجود شما متبلور شده.

اگر نشده بود که اینجا نمی‌نشستم، یعنی اگر حسش نکرده بودم. این اسم دیگری دارد.

چه اسمی؟

بی‌نیازی. هر وقت انسان به بی‌نیازی رسید آن‌وقت می‌بیند که خودش چقدر ثروتمند است. بی‌نیازی هم خصوصیت دیگری برای هنرمند است. بنظر من هنرمند امتیازاتی از خداوند گرفته است که به این درجه از بی‌نیازی می‌رسد.

شما درباره همین داد و ستد و همین تاثیر و تاثرها فرموده بودید که از فروغ فرخزاد شفافیت و شکنندگی را، از سهراب سپهری فروتنی و خلاصه زیستن را، از شفیعی کدکنی رئالگرای انسان‌ها را، از عباس کیارستمی، ریتم در نقاشی را آموخته‌اید و هنرها با همدیگر داد و ستد دارند.

خوشبختانه این آگاهی را پیدا کرده‌ام که هرکدام چه خصوصیاتی و چه تفاوت‌هایی دارند. اینها تاثیرش حتما بوده که دیده‌ام؛ یعنی حس کرده‌ام که دیده؛ [و فهمیده‌ام]؛ مثلا ریتم کیارستمی را حس کرده‌ام.

چقدر گمان می‌کنید این داد و ستدی که شما در طول ۶۰ سال کار حرفه‌ای داشته‌اید، از نقاشان، سینماگران و از هنرهای مختلف تاثیر گرفته‌اید، آیا امروز هم در میان هنرمندان ما رگه‌هایی از آن را می‌بینید؟ آیا شده است که ببینید و احساس کنید فیلمساز یا صحنه و یا میزانسن به‌مثابه یک بوم نقاشی برخورد کرده است؟ این نوع ظرافت‌ها را در هنر ایرانی می‌بینید؟

متاسفانه نه، ولی فراموش نکنید من یک مقدار به نقاشی در این مقطع تعصب دارم. نقاشی مادر سینماست و اکثر کارگردانان بزرگ مثل کیارستمی خودمان یا کوروساوا یکی از نقاشان بزرگ بودند و نقدی راجع به کیارستمی از او خواندم‌اه که واقعا از تحسین و شوق به پهنای صورت اشک می‌ریختم. من برایم خیلی مهم است احترام گذاشتن به هنرمندان را از رش مملکت مان. اصلا خودم تلاش می‌کنم که بتوانم در این باره نقش بزرگی را برعهده بگیرم، چون ملت ما این کار را نمی‌کند. ملت ما آن احترام لازم را به هنرمندش نمی‌گذارد.

اینکه مردم ما قدر هنرمندان را نمی‌دانند یا قدرشناس تکاپوها و کوشش‌های فرهنگی و هنری نیستند، ریشه در کجا دارد؟

نمی‌دانم، ولی تجربه‌ام خیلی تلخ است که چقدر هنرمند در این مملکت بی‌اجر است.

شمایی این‌طور می‌گویید که بیشترین ستایش‌ها از شما شده است.

مردم مرا مثل شما دوست دارند و مطالبم را می‌خوانند و صداقتم را در مطالب‌ام‌ها پیش و این سال‌ها می‌بینند و این مطالب را با هم مقایسه می‌کنند و می‌بینند که همان راهی را که از ابتدا پیش گرفته بود، همچنان همان راه را دارد می‌رود و اداد در نمی‌آورد و با صداقت با مسائل روبه‌رو است. فقط می‌دانم دستگاه‌های دولتی اصلا برای هنرمند ارزش و احترام اوله قائل نیستند. خدا شاهد است من در مغازه زنگ‌فروشی بودم یکی پیج از شما می‌خواهم [و آن اینکه] من نمی‌توانم صداقتم را مخفی کنم. در این یک ماهی که قرار شد به من مهلت دهید، شاید من ۳۰ ایرانی شما را خیلی دوست دارد و خیلی هنرتان را ستایش می‌کند و... آن لحظه هنرمند خوشحال می‌شود. انسان است و تحت تاثیر قرار می‌گیرد. من در عرض این ۶۰ سال در این ۱۰ سال اخیر دیگر می‌دانم [هنرمند] چه محدودیتی [دارد]. دستگاه‌های دولتی که اصلا برایشان مهم نیست. راحت جواب تلفن مرا هم نمی‌دهند. من ادامه می‌دهم.

این مبارزه‌طلبی شما در میان هنرمندان یک خرق عادت است و خصوصا در میان هنرمندان زن کمتر این روحیه جسارت و پایمردی را سراغ داریم.

من دست خالی جلو می‌روم. خانه خودم را می‌فروشم و جلو می‌روم در صورتی که هنرمندان ما برای حراج و... وارد ساخت و باخت‌ها می‌شوند. من [این‌طور] نیستم. خیلی خراسانی باقی مانده‌ام. تر و تمیز و با افتخار به اینکه بار کج به منزل نمی‌رسد.

غیر از این خرق عادت در رفتار هنری شما، شیوه تعامل‌تان با منتقدان هم...

هیچ‌وقت جواب نداده‌ام. هرگز.

و در عین حال دفع‌شان هم نکردید.

آدم‌ها آزاد هستند که نظرشان را بدهند.

غیر از اینکه منتقدان را دفع نکردید، حتی خاطره‌ای می‌خوانم که وقتی سال‌ها پیش روزنامه کیهان یک کارنامه را برای شما منتشر کرد و در آن نوشت طراحی صفر، رنگ‌آمیزی صفر، شما دسته گلی خریدید و به روزنامه آوردید و گفتید خیلی ممنون که من را از نظرتان مطلع کردید که از نظرتان من نقاش بدی هستم اما من نقاشم و ذائقم نقاش است. یکی از مشکلاتی که امروز در جامعه ایران وجود دارد این است که چرخه‌ای که باید بین هنرمندان، مفسران، محققان و منتقدان شکل بگیرد، شکل نگرفته است. از همدیگر دور هستیم و مسیر جامعه فرهنگی دارد با برخی سوءتفاهمات جلو می‌رود.

آقای پیام من خودم و وقتم را بالاتر از تمام اتفاقات و نظریات دیگران می‌دانم. کار [سهراب] سپهری اگر در ایران ۱۰ میلیارد هم فروش برود، نه چیزی از ارزش آن کم می‌شود و نه به آن اضافه می‌شود. اعتقاد دارم که اثر هنری در طول زمان ارزش خودش را نشان می‌دهد. یک تجربه دارم و آن این است که ۵۰ سال پیش برای اولین‌بار که به آمریکا رفته بودم، آخرین پرتره «ژان برلن» از خودش را دیدم و خیلی خوشحال بودم که آن را دیدم. به این تور قسم؛ ۴۰ یا ۴۵ سال بعد که رفتم، «های‌های گریه می‌کردم که حالا دیگر می‌بینیم؛ [چون باید چیزی که از نقاش می‌بینیم را بفهمیم. من درد‌های ژان برلن را می‌دیدم؛ درد و فقری را که در عمرش کشید. ملت هلند به هنرمند خودش (ژان برلن) حسادت کرد و او را چوبزی تحریب و او در فقر مرد.

ژان کوکتا جمله‌ای دارد که می‌گوید فقط مرگ است که ارزش هنرمندان را بارز می‌کند. آیا باید به این اعتقاد داشت؟

ولی حیف هنرمند بدبخت! من که [به این جمله] معتقدم؛ هنرمندی که در عمرش ایتفدر به او سخت گرفتند و به او توهین کردند. می‌دانید در سال‌های جوانی‌ام، چقدر به من بد و بیراه گفتند و نوشتند [آن هم] آدم‌های خیلی معتبری که اگر اسم ببرم ناراحت خواهیم شد و بهتر است از آنها نام نبرم.

چیلی جالب است که امروز این گونه فهمیده می‌شود که گویی در دهه ۴۰ و ۵۰ هم چیز برای شما فراهم بوده تا نبوغ شما به عرصه ظهور برسد و آشکار شود.

نه، البته باید بگویم که اراده خداوند بوده است. در طبقه دوم خانه‌ای مستاجر بودم و نمی‌شد به صورت مستقیم به منزل من آمد و صاحبخانه در را باز می‌کرد. در زدند. صاحبخانه آمد و گفت آمریکایی هستند و زبان آنها را نمی‌فهمم. یک عده از گروه ITT آمده بودند و تابلو انتخاب می‌کردند. من تابلوی «رستاخیز» را کار می‌کردم که امروز در گنجینه موزه است. آنکا کار مرا پسندیدند و بعدازظهر تلفن کردند که امشب به هتل هیلتون بیایید تا به افتخار شما میهمانی [برگزار کنیم و] قرارداد ببندیم. به اراده خداوند همراهی کردم. وقتی رفتم [عکس‌هایم هم هست و قیافه‌ام نشان می‌دهد از خانه آمده و هیچ آمادگی قبلی‌ای نداشتم] همسرم بندرعباس بود و فقط فرصت کرد که با او تماس بگیرم و بگویم که برای نقاشی لوله کشی آبادان به ماهشهر انتخاب شده‌ام و دارم امشب می‌روم.

رگ‌های زمین.

رگ‌های زمین، رگ‌های ما. دارم می‌روم برای عقد قرارداد. می‌دانید به آنها چه پیشنهاد کردم؟ [گفتم] هر قیمتی که می‌خواهید بدهید بدهید، ولی یک چیز از شما می‌خواهم [و آن اینکه] من نمی‌توانم صداقتم را مخفی کنم. در این یک ماهی که قرار شد به من مهلت دهید، شاید من ۳۰ کار بکشم. شما گفتید عکاس می‌فرستید تا عکس بگیرد [اما] کاری که من انتخاب می‌کنم چاپ خواهد شد. ولی ببینید در همین مملکت خودمان هستند آدم‌هایی که قیمت کار من را از [قیمت کار] یک دانشجویی که هنوز از دانشگاه هم بیرون نیامده، ارزان‌تر می‌گذارند. شما فکر می‌کنید من جواب می‌دهم؟ شما فکر می‌کنید که من عکس‌العمل نشان می‌دهم؟ نه! تابلو ۲۳ متر من را در سوراخ ۲۵ سانتیمتر در ۲۵ سانتیمتر قرار می‌